



کار درست همین است

راستش را بگو



خرسی از روی کمد داد زد: «باید به مامان بگویی.» مینا برگشت و به خرسی اخم کرد و گفت: «گفتم ساکت!» بعد هم رفت و چسب نواری را برداشت. اول یک چسب ضربدری روی دهان خرسی زد که دیگر سروصدا نکند، بعد هم شروع کرد به چسباندن تکه های گلدان کنار هم؛ اما چیزی که آخرش درست شد، اصلاً شبیه گلدان نشد، کج و کوله بود و بعضی گل هایش برعکس و کجکی بود. مینا دوباره گلدان را زیر تخت قایم کرد. عروسک موفرفری فکری کرد و گفت: «می توانی برای همیشه قایمش کنی.» خرسی که از بس تکان خورده بود، گوشه ی چسب روی دهانش را کنده بود و دوباره داد زد: «زود برو به مامان بگو. خودش می داند چطوری درستش کند.» مینا بلند شد و خرسی را از روی کمد برداشت و با عجله زیر تخت کنار گلدان گذاشت و گفت: «اصلاً بهتر است همین جا باشی.» بعد در حالی که از نگرانی هی با دکمه های پیراهنش بازی می کرد، آهسته گفت: «اگر مامان بفهمد، ناراحت می شود!» خرسی از همان زیر تخت گفت: «اما اگر نگویی، مامان بیشتر ناراحت می شود!» مینا سرش را خم کرد و زیر تخت را نگاه کرد. به خرسی نگاه کرد که یک گوشه زیر تخت گیر کرده بود و به گلدان کج و کوله که افتاده بود روی زمین. آهی کشید و پرسید: «فکر می کنی بهترین کار همین است؟» خرسی آهسته سرش را تکان داد. مینا لبخندی زد و دستش را دراز کرد. اوّل خرسی و بعد گلدان را بیرون کشید. آن وقت راه افتاد برو پیش مامان. کمی بعد

بعضی وقت ها ممکن است چیزی را خراب کنیم که برای همه پیش می آید. اما خوب است جرئت داشته باشیم و راستش را به دیگران بگوییم. مینا داشت داخل اتاق برای خودش پیرپیر می کرد که یک دفعه عقب عقب رفت و یک وری افتاد روی میز کوچک کنار اتاق. میز و مینا با هم افتادند روی زمین. گلدان گل قرمز قشنگ مامان هم که روی میز بود، افتاد زمین و شَتَرَق صدا کرد و چند تکه شد. مینا با ناراحتی برگشت و به گلدان که حالا دیگر شبیه گلدان نبود، نگاه کرد و گفت: «وای، دیدی چه کار کردم!» بعد هم با عجله بلند شد و شروع کرد به بلند کردن میز و جمع کردن تکه های گلدان از روی فرش. آهی کشید و با خودش گفت: «اگر مامان بباید و گلدان قشنگش را این جوری ببیند، حتماً حسابی ناراحت می شود. بهتر است فعلاً قایمش کنم.» مینا با عجله تکه های گلدان شکسته را برد داخل اتاقش و زیر تخت خوابش مخفی کرد. خرسی پشمالو که روی کمد نشسته بود، از آن بالا داد زد: «داری چه کار می کنی؟ چی را قایم می کنی؟» مینا آهسته گفت: «هیس! ساکت باش.» عروسک موفرفری که روی تخت خواب دراز کشیده بود، یواش گفت: «گلدان مامانت است؟ تو شکستی؟» مینا با خجالت سرش را تکان داد. عروسک گفت: «باید چسبش بزنی. وقتی دست من کنده شده بود، بابایت با چسب درستش کرد.»

